

# یادداشتی بر رمان «بچه‌های اعماق» نوشته مسعود نقره‌کار

محسن یلفانی



«بچه‌های اعماق» در قسمت‌هایی از جنوب شهر تهران پنج‌ده-شصت سال پیش می‌گذرد که با ناحیه آلونکها و زاغه‌ها چند کوچه و خیابان فاصله دارد و در نتیجه با آن ناحیه متفاوت است. ولی خشونت و بی‌رحمی زندگی چنان است که تنازع بقا ناچار به قانون اصلی که روابط آدم‌ها را تنظیم می‌کند، بر همگان حاکم می‌شود و ضرورت‌های خود را نیز تحمیل می‌کند.

«بچه‌های اعماق» (مسعود نقره‌کار)

تهران: نشر نی، ۱۳۸۵

www.nayeb.com

«بچه‌های اعماق» از جمله رمان‌هایی است که می‌توان با علاقه و اشتیاق فراوان خواند و فراوان از آن یاد گرفت. این رمان که عمدتاً حاصل خاطرات دوران کودکی و جوانی نویسنده است، چنان با وفاداری و تیزبینی، و با صمیمیت و دل‌بستگی (اگر نگوئیم نوستالژی)، نوشته شده که به سرعت و به آسانی علاقه و کنج‌کاوی خواننده را برمی‌انگیزد و او را با خود به «جنوب شهر» تهران در فاصله سال‌های میانه دهه سی تا رویداد انقلاب اسلامی می‌برد و با خطوطی برجسته و رنگ‌هایی تند و به یادماندنی، اثری گیرا از این خط‌کما بیش خودمختار که با حوادث و ماجراهای پر شر و شورش، حالتی افسانه‌ای در ذهن و فرهنگ معاصر ایرانی به خود گرفته، به دست می‌دهد.

«جنوب شهر» تهران، به عنوان قرنطینه گذار میلیون‌ها روستائی و شهرستانی به آستانه مدنیت و مدرنیت نقش انکارناپذیر-اگر نگوئیم تعیین‌کننده-ای در رویدادهای تاریخ معاصر ما داشته، و به همین علت کم نبوده‌اند نویسندگان و هنرمندانی که، یا در پی دسترسی به واقعیت‌های عریان و آرایش‌نشده زندگی توده‌ها، یا به سودای یافتن ماجراهای بکر و وحشی و حتی خطرناک، و یا نهایتاً به علت «جاذبه»های ویژه و منحصر به فرد این ناحیه، به آن روی آورده و اغلب هم با تصویرها و توشه‌های گیرا و جذابی بازگشته‌اند. فعالان و مبارزان سیاسی نیز از توجه به جنوب شهر، به عنوان کانون زندگی

محرومان و ستمدیدگان، غافل نبوده‌اند. اما اینان، اگر چه در نظر و در عمل خود را وقف و فدائی همین توده‌های جنوب شهری می‌دانسته‌اند، عموماً دست خالی و مغبون از سفر پر خطر خود بازگشته و گاه حتّی جان بر سر پاکباختگی خود گذاشته‌اند. در مقابل، صاحبان نفوذ و قدرت حکومتی، و بیش از آنها زعما و رهبران مذهبی، نیز که جنوب شهر را منطقاً نفوذ مناسب و پربرکتی برای نفرگیری و گردآوردن نیروی ذخیره‌آماده و آسان می‌دانسته‌اند، تقریباً همیشه، به مراد خود رسیده و از گشت و گذار خود در این منطقه بهره‌های فراوان برده‌اند. کودتای بیست و هشت مرداد، قیام چهارده خرداد، و مهم‌تر از همه انقلاب اسلامی، رویدادهائی بوده‌اند که «جنوب شهر» تهران در وقوع یا «به ثمر رسیدنشان» نقش غیر قابل انکاری داشته است. انقلاب اسلامی، از آنجا که در ذات خود با مدنیت و مدرنیت بیگانه و در ستیز بود، و در نتیجه می‌توانست هواداران خود را یک سر از ورود بدانها معاف کند، نیروی ذخیره و حتّی عمده لشکر خود را در همین قرنطینه، و پایگاههای نظیر آن، جستجو کرد و یافت.

از آنجا که این گونه فصل‌های زندگی مردمان، همچنانکه مکان‌ها و صحنه‌های زندگی آنان با گذر زمان و بر اثر بی‌ثبات بودن جامعه و دگرگونی‌ها و تحولات سریع و پیش‌بینی نشده و غیرمنتظره به سرعت از میان می‌روند، ثبت و ضبط آنها، به هر صورت - رمان، خاطرات یا روایت - به خودی خود غنیمتی است و برای آشنائی و شناخت مجموعاً شگفت‌انگیز و آشفته‌ای که خرده‌فرهنگ‌های ما به وجود می‌آورند و همگی، خواه ناخواه نقشی و اثری بر حافظه جمعی ما دارند یا باید داشته باشند، جایی درخور خواهد داشت. (اصطلاح «خرده فرهنگ» را اول با در نوشته‌های روزنامه‌نگار برجسته، م. قائد، دیده‌ام.)

از طرف دیگر، چه در ادبیات داستانی و چه در خاطره نویسی یا تکنگاری، رسم بر این بوده است که هرگاه به «توده‌ها»، بخصوص قشر پائینی پرداخته‌اند، به نوعی تقدیس و قهرمان‌پردازی قناعت کرده، و از به دست دادن واقعیت در جلوه‌های سخت متنوع و پیچیده و بویژه متناقض و اغلب سیاه و سهمگین آن خودداری یا پرهیز کرده‌اند. امتیاز بزرگ «بچه‌های اعماق» در این است که گزارشی بی‌رودربایستی و بی‌ملاحظه و صریح به دست داده و مردم ساده و معمولی را با هم‌طرفیت‌های متناقضشان در برابر ما قرار داده و با قدرتی مجاب‌کننده نشان داده است که چگونه در میان همین مردم ساده و بی‌آلایش جنایتکارهای کوچک و بزرگ - و معصوم - نیز وول می‌خورند. پیداست که وقوع انقلاب هولناک و شوم اسلامی، که «بچه‌های اعماق» خود سندی

فوق‌العاده غنی و آموزنده برای شناختن بسیاری از ریشه‌ها و گوشه‌ها و «طرائف» آن است، بر این آگاهی و هوشیاری نویسنده تاثير آشکار داشته است. (برای نمونه، شرح شرکت یا حداقل همراهی «بچه‌ها» در قیام پانزده خرداد).

امّا نادرست است اگر «بچه‌های اعماق» را تنها به گزارشی «جامعه‌شناختی» از یکی از خرده فرهنگ‌های جامعه ایران تقلیل دهیم. کتاب انبوه فشرده و مترکم، و در عین حال از هم گسیخته و آزادی، است از آدم‌ها، زندگی‌ها، برخوردها، رابطه‌ها، رویدادها، تصویرها، یادها و... که در نهایت خود تاثيری که بر جای می‌گذارد مثل تاثير بازگشت از سفری است که یک بار دیگر بدان رفته بودیم، امّا انگار این بار آخر است که به راستی آن را تجربه می‌کنیم و به معنای واقعی آنچه دیده‌ایم، هم به بار انسانی آن و هم به معنا یا تاثير هولناکش، پی می‌بریم.

«بچه‌های اعماق» با صحنه‌ای شروع می‌شود که، در آمیختگی عینی و عملی و ذهنی و بویژه گفتاری قهرمانان داستان با واژه‌ها و تعبیرها و همچنین با رفتارهایی سخت ناهنجار و زشت و... می‌تواند در جا حال خواننده را به هم بزند و او را از ادامۀ خواندن باز دارد. امّا نویسنده بی‌محابا و در عین حال به گونه‌ای بس طبیعی و بی‌هیچ مجامله یا مبالغه‌ای، توصیف و بازسازی و موشکافی در این دنیای scatologique را، که به بچه‌ها هم اختصاص ندارد و بخش قابل ملاحظه‌ای از فرهنگ (مجموعۀ واژه‌ها) و رفتار و عادات گفتاری بزرگ‌ها را هم تشکیل می‌دهد، پی می‌گیرد. و حیرتانگیز آن که موفق می‌شود خواننده را نیز به صحت و اعتبار و ضرورت این ویژگی کارش مطمئن کند و نشان دهد که این گونه واژه‌ها و اصطلاح‌ها و تعبیرهایی که نزد کودکان، همچنانکه نزد بزرگ‌ها، در این بخش از جامعه رایج است، و به طور کلی این برداشت یا بیان scatologique بیش از آن «طبیعی» یا عادی و با بافت فرهنگی آن آمیخته است که صرف‌نظر کردنی باشد. طرفه آنکه این عادت گفتاری اغلب با نکته‌سنجی و با طنز تند و زیرکانه‌ای، بخصوص در گفتگوهای کودکان، همراه است که خواننده را ناچار می‌کند این جنبه را دریابد، بپذیرد و در نهایت ارج نهد.

به طور کلی، «بچه‌های اعماق» با ارائی زبان خاص (jargon) مردم و بویژه کودکان و نوجوانان، محله‌هایی که داستان در آن می‌گذرد، نوعی تک‌نگاری زبانی و فرهنگ واژه‌ها و اصطلاحات و تعبیرهای جنوب شهر تهران نیز هست که بر غنای کتاب می‌افزاید. مسعود نقره‌کار خود بر این امتیاز آگاهی دارد و در آغاز کتاب نیز به آن اشاره می‌کند.

امّا با پذیرفتن وجود «غلط‌های املایی و انشائی»، همچنانکه با استفاده از رسم‌الخط جان‌یافته‌ای که در برخی موارد مانع تلفظ صحیح واژه‌ها می‌شود، از ارزش صرفاً ادبی اثر می‌کاهد. در مورد جنبه «فدّی» کتاب می‌توان به موارد دیگری اشاره کرد: به کار بردن فراوان ماضی استمراری، بخصوص در قسمت اوّل کتاب، که حالت خاطره نویسی آن را تشدید می‌کند. رمان، معمولاً با زمان ماضی ساده یا مضارع (به قول علما مضارع تاریخی) نوشته می‌شود. سیر نه چندان روائی و درهم‌ریختگی زمانی داستان نیز در تناوب با صحنه‌هایی از تبعید - که آشکارا و مستقیماً از زندگی نویسنده گرفته شده - باز هم بیشتر ما را به خاطره‌نویسی نزدیک می‌کند. امّا اگر در فصل‌های اوّل تصویرهایی از امنیت و رفاه و موهبت‌های تبعید، جنوب شهر پست سر گذاشته شده را با برجستگی بیشتری در برابر ما می‌نهد، در فصل‌های بعد مصیبت‌ها و جهنم تبعید به گذشته، حتّی اگر در جنوب شهر تهران مربوط باشد، جلوه و غنائی نوستالژیک می‌دهد و در نهایت، این آمیختگی تبعید ناگزیر و گذشته‌ای که رهایی از آن ممکن نیست، به مدخلی بر شرایط انسانی تبدیل می‌شود که در برزخ گزینش‌های محتوم و بی‌سرانجام دست و پا می‌زنند...

«بچه‌های اعماق» در قسمت‌هایی از جنوب شهر تهران پنجاه-شصت سال پیش می‌گذرد که با ناحیه آلونک‌ها و زاغه‌ها چند کوچه و خیابان فاصله دارد و در نتیجه با آن ناحیه متفاوت است. ولی خشونت و بی‌رحمی زندگی چنان است که تنازع بقا ناچار به قانون اصلی‌ای که روابط آدم‌ها را تنظیم می‌کند، بر همگان حاکم می‌شود و ضرورت‌های خود را نیز تحمیل می‌کند. در این میان، کودکان، که طبعاً در زمره ضعیف‌ترینان‌اند، پیش از همه به استقرار این قانون برهنه پی می‌برند و چاره‌ای نیز جز توسّل بدان نمی‌یابند. کودکان هم از آغاز درمی‌یابند که جز با شناختن و روی آوردن به ریزه‌کاری‌ها و پیچ و خم‌های زور برهنه قادر به ادامه حیات نیستند. و زمانی که، با برآمدن انقلاب اسلامی، این قانون به میثاق ناوشتن سراسر جامعه تبدیل می‌شود، آنها که آمادگی و «استعداد» بیشتری برای جذب و فهم و عمل کردن به آن داشته‌اند، به آسانی - می‌توان گفت به گونه‌ای طبیعی - به سرکردگان و دست‌اندرکاران نظام جدید می‌پیوندند. با این حال، «بچه‌های اعماق» ما را یک سر در جبرگرائی «ناتورالیستی» قانون تنازع بقا رها نمی‌کند و از خلق یا گزارش زندگی کسانی نیز که به رغم حاکمیت فقر و جهل و زور، بدان تن نمی‌دهند، غافل نمی‌ماند. در این سیر و سلوک سراسر حادثه و آشوب که با بازی مگس‌گیری و فرار از مدرسه کودکان آغاز می‌شود، با دعوایها و سر و کله

شکستن‌های دوران بلوغ ادامه می‌یابد و با خانم‌بازی‌های خام و خشن آغاز جوانی به مرحلهٔ تردید و انتخاب می‌رسد، هستند کسانی که راهی به صلاح و معرفت می‌یابند و یا همچون فرزند جوان گله‌دار فقیر محله، با خودکشی اسرارآمیز خود ما را با پرسش‌های بی‌پاسخ و جانکاه و بر جای می‌گذارند و می‌گذرند.